

رضي الله عنه فوجده وقرا

١٢٧

للذين آمنوا وعلى ربهم يتوكلون مطابقا لآل يؤكسون والذين يكذبون كباثرا لآلهم والفلو حشر
واذا ما غضبوا هم يغفرون موافقا لآل عسرا والذين استجابوا لربهم وأقاموا الصلوة وامروهم
بالحق بينهم وبما رزقناهم ينفقون مناسبا لآل عثمان است الذبذبة اصحابهم البغى هم ينصرون
وجاء سبعة سبعة مثلها ملايم خال مرتضى است من عفا واصلح فاجر على الله مطابقا لآل
حسن است لمن اتصرت بظلمه فاولئك ناعيلهم من سبيل موافقا لآل حسن است لآل السبيل
على الذين يظلمون الناس ويغفون في الارض غير الحق اولئك لهم عذاب اليم مناسبا لآل بني مية است
وابن ارد مؤيد نغليستك يبرك كذبتك مرتضى است سنباط قن از جفتو مينه موجه ابن
در سؤجهم عسوا است فالك الشيخ شهابا لذي سره ورد في اعلام الهدى اعلم ان ميراث النبوة العلم
وقد توارثه اصحابه واصل بينه وقد جيب عليك محبة الجميع فلا تكن ما نالا الى احد الجهتين
الاخرى فان ذلك هو ولا ينزع منك هذا البيل حق تنازل باطنك شي من محبة الله ثم الحقا
نح بيش من الهوى يكون عندك شغل شاغل نأ اعطيت في نظريضا بضرته وبكشف لك عما
ويغطي ما يتكرو من احد منهم فالاشتغال في الغصبة والخوض في امرهم شغل البطلان وقد خوس
الى البطالة وتجرؤا على مخالفا وارتكاب المناهي واتخذوا ما رعو محبة جنة لهم وحلوا نفوسهم
ان ذاك ينفعهم كلا حق ينفعهم على الجادة المستقيمة فلا ينفع محبتهم بغير التقوى الصلوات اذا فاتت
والاوقات اذا ضاعت الذنوب اذا ارتكبت المحارم اذا استباحت المحرمات اذا دعوا بحجبتهم فقالوا بضائعهم
ان اصحاب رسول الله مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا اشرارا وكلت لهم نفوسهم ولبغوا صفات
نظهم فقد كانت نفوسهم تظهر بصفة وقلوبهم منكورة لذلك فخرجوا الى حكم قلوبهم ويكررون ما
كان من نفوسهم فانشغل البشير من انان نفوسهم لارباب نفوس علموا القلوب بما ادركوا فاضاها
قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مذكورة عندهم بحسبة النفسه فبوا ينصرفوا لغيرهم على الظاهر
المشهور عندهم ووقعوا في ملبع وشبهه اوردتهم كل يودرد وجرتهم كل مشرب وبني وانهم عليهم ضحا
قلوبهم ورجع كل واحد منهم الى الانصاف اذ عاناه لما يجب لا اعترافا فكان عندهم البشير صفات

فاتحه رسالہ مختصر

۱۲۹

نفوسهم لان نفوسهم كانت محبونه بانوار القلوب فلما نوارت تلك الدباب لنفوس المملطنة
 الامارة بالسوء القاهرة للقلوب المحبونة انوارها احدث عندهم العذاب والبغض فان قلب
 النسخ امسك عن التصرف في امورهم واجعل محبتك لكل سوا من غير ان ترجح محبة احدهم على الآخر
 امسك الفضيل والغلو فانهم اكب من ان تخوض فيه وان خامر باطنك فضل احدهم على الآخر
 فاجعل ذلك من جملة اسرارك فما يلزمك اظهاره ولا يلزم ان يحب احدهم اكثر من الآخر ويعتقد
 فضله اكثر من الآخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراض بفضل الجميع بكفك في العقيدة السليمة ان
 يعتقد صحة خلافة ابي بكر وعمر وعثمان وحيداً ونصوتك في من رضى بعد ان موت نبى خلافة
 ميؤاسته مغلوباً في بكر بود فافضه ناصر الدين بن بطون الى كونا العباس مع منصبه قال على امك
 يدك لا بايعك حتى يقول الناس بايع عم الرسول ان عمة فلا يختلف فيك شأن الزبير غايه شجاعة
 سل السيف قال لا ارضى بخلافه ابي بكر وابو سفيان رثب مكة ودا سر بخاتمته قال رضىتم يا بني
 عبد مننا ان تولى عليكم ثم وصاحب موافق كونا ابو بكر كفتا فلو فكتنت بخيركم وعلى قبكم ودين
 اذ ابو بكر روايه كند كه ابو بكر در روز ستم خلافة خطبه خواند وكفتا ان الذي ايتهم مني لم يكن
 حرصاً على ولايتكم لكن خضت الفتنه والاختلاف لكن ردنا مكره اليكم فولوا من شتم ومكسر
 از غاشيه وايتك كه عباس فاطمه بنين ابو بكر اماند وفدك وخير ستم ان بطلبند ابو بكر كفت
 من از بغير شيد سخن فعاشر الانبياء لا نورى فتركناه صفة وديكرميان ابو بكر فاطمه سخن واقع شد
 تا وفاة فافت على ورايش من كرد وخبر به ابو بكر نداد وبعدا ز فون فاطمه نوحه مرد بعد
 كتر شد وبنوا او وبنوها شتم با ابو بكر سينت نكرده بودند ودهم اجمع كرد ابو بكر را انها
 بطلبند غرض ان بو كه عمر حاضر نباشد چه شديت ومعلوم داشت عمر با ابو بكر كفت منها و
 ابو بكر شفا رفت و على بن خواسه بعد از حمد وثناء خدا كفتا فاعذم عن غنا ان نبايعك انكارا
 ولا نفاسته عليا بخبر ساقه الله اليك ولكنا كنا نرى ان لنا في هذا الامر حقاً فاستبدت تم علينا
 بن فرابه خود بر سول الله ذكر فرمود ابو بكر بكر نيت بعد از حمد وثناء خدا كفتا فاعذم

ولایم نیست که من در کرمه مذکوره بیان ناس باشد و بر تقدیر تسلیم میشوند بود که ناس محقق
 ناسی باشد مانند بوم بدیع الداع و بعضی گفته اند وجه شنبه ناس این است و بعضی گفته اند
 نسبت است ادم و حوا اینجا از ناس مستثنی چنانچه در آیه الله خالق کل شیء الله از برای
 ابتداست فوق میا من فایدا است که مغنی من مرآة ملاحظه غیر است و معنی ابتدا ملحوظ بالذات
 نیایر این اول محکوم علیه محکوم به نمیتواند بود و ثانی هر دو واقع میشود بمنینی که در من فطر
 اینه اگر اینه ملحوظ است بالذات احکام مثل سنداره و صفای و اجزا میتوان کرد و اگر این
 الذمیدن چیز است نمیتوان و اصل چته و وجهها عوض و او شد مثل عظم و عظم و تمثال
 پیکر و کفو مانند و جمع او اکفاء و آب بدو اصل و ابوی بفتح باء بدلایل یوان و هم اینجا
 برای محافظه وزن و مثل این در کلام عرب بسیار و ادم در عالم شهادت افراد انسان که خصی ناری
 سنجانه هیئت او در کل انشا فرمود و حوا از او که مصون تقدیر تعاصو او در ضلع ایتر ادم
 کرد و در عالم غیب روح کلی و دو جانب او دیگر بحق باعتبار اطلاق و ان جنب این است که بخوان
 باعتبار تقدیر و ان جنب ایتر او است حوا او نفس کلی و ان مرآتین و تقدیر روح کلیست این
 اعتبار توان گفت که از جنب ایتر او مخلوق گشته وجه مطابق این صورت است آنچه صاحب
 فرموده که من تبع سر از مرتفات و فقی بمنزله ادم است چه اول ان مرتب است مجموع اعدا موضوع
 در و عدد حروف ادم است یعنی چهل و پنج و در یک صلیع و اعداد حروف حوا مرقوم میشود و مشهور
 میاجهوا است که ادم یکست امام فخر الدین از روی تفسیر لغت خلفنا الانسان من صلصا
 من حواء منسوخ از سوره حج که بود بعضی نقل از امام محمد بن علی باقر علی نقی و علیهم السلام که اندک
 پیش ادم یکصد هزار هزار ادم یا بیشتر بود و این قاری و حدیث عالم نسبت به جهت حال سلسله
 افراد انسانی منتهی است به شخصیکه اول افراد این نوع است صاحب کشف کوبد اشفاق ادم
 اومه یعنی کدم کون بودن و از ادم زمین یعنی نوری و مانند اشفاق یعقوب با زعفران در این
 درش است و ادم نسبت مکرر است عجمی من عدم انصراف و بعله عجم و علیه باشد و ثوب و اینجا

* ضرورت شعرو امام فخر الدین کفایت و خیر شنبه حوا است که او از چیزی مخلوق شده و لا
 لام بر عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای آنها نام مادر و اصل او امیه بدلیل امهات و من
 متعلق بنسبیکه در الناس کفایت است بیا کفا و تقدیم او بر افاذ اختصار یعنی مثاله مرد با
 شکل و مقدار است اگر نظر بمقتی میکنم تفاوت بسیار است یکی میگوید کت نبیا و آدم بین الماء و
 الطین یکی میگوید باینکه کت ترا با فصل ابوهم آدم از الناس کفا بسیار است لکن انصال چه ثانیا
 اول واقع شد چنانچه در کرمه فوسوس الیه الشیطان قال یا اذمه هل ادلتک علی شجرة الخلد و طاب
 لا یلبس میفرماید جمیع که ضیفه افراد انسانند از روی صوابی که اندک بدادشان آدم و مادرشان
 خواستین نفاخر بنسب غاری از حسب دایم مردم ما ناست مس انسان که بصورتی چون یکدیگر
 باید که بعین مهر در هم نکرند نام پدر و مادر و صورت و کبر و قوم و زبان مادر و ازین بگوید
 وَ إِنَّمَا أَمَمْنَا نَاسًا لِّلنَّاسِ وَ عِیْبَةً مُّسْتَوْدَعَاتٍ وَ لِّلْأَحْسَابِ أَلْیَاءُ إِنَّمَا یُضْمَنُ
 معنی ما و الا ای امهات الناس لا او عینه و امام در تقییر کبر کوید الوعاء بکمال او و کلا اذ اوضع
 شیء احاط به و الا عینه جمعه و استبداع چگونگی بود به یکدیگر و منوع اسم مکان و چنانچه
 نکره است تقدیم للاحساب بر و مناسب است و واجب این دهان و محققان بر آنند که مختصص مبتداء
 نکره لازم نیست مثل کوکب انقضى الساعة و الحسب ما بعد الانسان من مفاخر ابائهم و او ما خود از جنس
 است اباء جمع اب میفرماید پسندیدگان مردم مگر طریقی چند که محل پیرن و ریفه و نطفه اند و
 بیرونند و باز سپارند و برای احسانند پدر را که فضايل و کماله دارند پس بداد نسب گوئی غیر
 باری بلکه باشد فضل و شرف مادر چه صد باشد فرزند چه هرگز نبوغ و در بهر صد
 نگذرد و ضمیر مشهور الرجل خیر من الموء و واسطه شد انتساب فرزندش پدر را و اگر نه در فرزندش پدر را
 که تکرار فرزند از امزاج اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است فَإِنْ كَانَ طَهُرٌ مِنْ أَسْلَمَ مَرَرٌ
 بِفَاخِرٍ وَ زَيْدٍ فَالطِّينُ وَ الْمَاءُ فَأَعْطَى بَرَكَةً تَرْبِيَةً فَالْشَّيْخُ الرُّضَوْدُ بَعْدَ فَأَمَّا الْعُطْفُ بِالْحِلْ
 كُونِ الْمَذْكُورِ بَعْدَ هَاكُلَا مَرْتَبَاتِي الذِّكْرُ عَلَى تَابِلِهَا لَا أَنْ مَضْمُونَهُ عَنِ مَضْمُونَاتِهِ مَبْلُهَا كَقَوْلِهِمْ اذْخُلُوا

ابواب جهنم خالدین منها منبش کوا المنکبرین وان اگر داخل ماخیم شود برا استنبال باشد و کون
 بودن از اول و اگر بالذات ملحوظ شو نام است اگر ملاحظه غیر باشد فاضل و اینجا فاضل است اصل
 یخ و قال الجوهر الاصل الحب و حمل برقل و لبث به فالطین الماء و مراد از فاضل و فاضل است که افراد
 از آن متکون شوند و شرقی و کوری قال ان التکیت الشرف والمجد لا یكونان الا بالاباء و مفاخره
 کردن در محراب که و قال الجوهری نقول فخره اذا کتاکم منه ابا و اما وطن کل و ما ابا حاصل او و
 بفتح و او بدل ابل امواه و صر و او محوضها و مراد اینجا نظمه و تنکیر شرف برای تعظیم و الطین خبر اصله
 محذوف و در اکثر نسخ بجای من فی و مراد است ناله و فائدته مضربه باشد منیر میگوید بر کربا
 مرایشان از اصلشان شرف غالبشان که بان میافکند بر در پستان و در و پستان بر اصل ایشان
 بجهت کل است چون بادم نظر کنیم و اب منبش چون ملاحظه بدان میگوئیم با اصل ایشان کلت
 اگر ملاحظه نموده بعد کنیم و اب منبش اگر نظر باده قرینه کنیم سر الطبع کج سرشته با کرد
 دانسته تمام خلوق را و در هر جا که رسی لا فاضاله چه در چون اصل تو از کلت تا اب
 تنکست خود و خه غیر ماده بلد ادم بطین با انکه ترکیبات نامته از عناصر اربعه متکون میشوند
 است که اب خالک درین پیکر نجسته منظر غالب است بر هوا و اثر و از بجهت میل طینی او بجهت خشه
 فتح قال الله تعالی خیر طینه ادم سیکر او بعبیر صیاحا و این صوته از قدرت فاعل بخندار عجب نیست ما میبینیم
 بعضی حیوانات از کل متکون میشوند و الا اگر ادم نیز ازین قبیل باشد ممکنست انکار این معنی بجز
 انکه خلقت غار است و او را که در حیات عاده بسیار افع میشوند و این فقیر از جمیع مقبول الزامه شده
 که دیدیم که طفل درین موالد و بر طبق و مکرر الناس فی المهاد انواع سخنان میکنند و توان و اشتغال
 و احوال خفته خبر پیدا و سر نیز که داشت چون دو ساله شد و فاته یافت و پدرم علیه السلام او را
 دیدم بود و در نیست که حد فدی اشاره باشد با پنج در کتب طبیعه منطوره است که از قرآن نطق
 در دم تا استعداد و سخنها و در سنه بیازسی و ذکر و از چهل و پنج روز که حد ادم
 پیش از دنیا شد و مراد از بدین شما مقابله است مثل ضار و نافع و خافض و رافع مثابرا و خصما با

ابله بر سبیل تغییر فرمود تا منعکس آن بتجدد اخلقت بینگهی ابله را جامعیت نیست و اغود
 بون و کتابه ازین معنیست الله علم **و ان اشد بخر من ذوی نسب فار کین بناحو**
و علیاء ایشان آمدن از ثانی و تالی برای عدله بقال آینه بکذا و آینه کذا و غیره از بدین ازانکه
 رد و صاحب اصل او در مثل عضی و در جمع او و نسب نسب بضم نون با کسر حو و وجود بضم حو و او
 بفرضی از اول و العلیاء بفتح العین کل مکان مشرف میفرماید اگر اودی و غیره از صاحبان نسب است
 بدرستی که آنچه در مقابله نسب میگویم یا چون داشت مرتبه بلند است ابطیع تو خورد با این
 تا چند زنی از نسب عالیان در غیره و کوفتی و سن بکوی باقی همه از قبیل خوشت و کراف
لا فضل الا لاهل العلم ائمه علی الهکلم ائمه ائمه فضل ازین
 از اول و بیشتر استعمال او در چیزها شده است و علم دانستن از رابع و اهل علم جمعیکه علم جامع باشد
 باشد و هکذا لازم است مراد فاعله باین راه موصول بطریق گاه متعدیست صاحب کتاب
 و معتزله بر آنند که هکذا متعکد لاهل موصول نیست این منقوض است بکرمه اما شود فاعله باین
 فاستحوذ العیة علی الهدی اشاعره بر آنند که او دلالت بر اهل موصول خواه و صواب باشد و خوانه این
 منقوض است بکرمه انک لا ینکمن احببت ظاهر است که هکذا باشد انک با محضه و مجاز هر دو
 مطلق میشود و من کسی اگر موصول است انک اگر موصول است محض صواب صاحب علم و استعدا
 طلبه نمودن و دلالت راه نمود و دلیل باین فاعله را و ادلاء جمع او و قصر مذکور اشعار معلومند
 علم تا حد که سایر مضامین باین مرتبه او هکذا هم اعتبار نیست و علی الهکذا متعلق بحد و بیکه
 اول آن است یعنی انهم متمکون علی الهکذا و لام لمن یا متعلق به با یاد لاء که خبر ثانیست تقدیم
 است بر ادلاء بر تقدیر ثانی اشاره بآنکه هکذا به علما مخصوص است بجهتیکه از روایت و رمضا
 طلبه استعلامه و از علی الهکذا بنوی بر تمثال استغفار اهل علم بر هکذا محال است که بر تحقیق متهم
 بر اسی سوار نیست پس تواند بود که خبر آن منقوض را دلالت باشد و علی الهکذا متعلق با و در تقدیم
 بآنکه انبطایفه لیل هذا بنده ضلاله و وسيله حکمت در جهات و چون فرمود که افراد ایشان یکا شد

ومنه انکه سائل گوید هل یسأل الذین یعلمون والذین لا یعلمون میفرماید بختی
 مکر اهل علم را بدو سبب که این طایفه ممکن بر سر هدایت اند و در پرتو شبنم لال راهنای اهل
 جهالتند پس از باب علوم دین که درویشانند باریجه رفیع قدر و عاایشانند پیوسته بحق
 دلیل در ایشانند مقصود هستی جهالت ایشانند **فمن ضلها** گویند مبارک ربهم از لفظ اهل العلم
 علماء نفسیر شد و گفته اند و قال الغزالی فی الاحیاء ان اسم الفقه فی العصر الاول مطع علی علم طریق الاثر
 و معرفة دقایق اثبات النفوس و مقدمات الاعمال و فوا الاطاعة بمخاطرة الدنيا و شذا النطیع الی نعم
 الآخرة و استنباط الخوف علی القلب بدلتك علیه قوله تعالی یفقهوا فی الدین و لیسند و اوفوهم ذایع
 الیهیم فانه من لا تداروا الخوف هو هذا العلم و هذا الفقه دون تفریق لطلاق و اللسان و کلم
 و الاختصاص من ذلك لا یحصل به انذار و تخوف بل التجرید لمعنی الدوام یعنی القلب بیزع الخشیة منه كما
 نشاهد من المجردین له و علما که سبب ضعیف ایشانرا و اثر انبیا کفنه محققان و مجتهدانند که حقایق
 و دقایق اشیا دانند و ایشان منته باینها و ارثان معوانند چنانچه صلات و زکوة صورت بر فردان
 صحت مختص حرام است و زکوة مشکوکه تتبع تقلید غیر است و مسائل بر فردان معنوا مختص
 حر و علمایا مقام محققینند و از عقبه تقلید نکند و ارث نباشند و فیهما لم یشر فاما قد کان
و الجاهلون لا هیل لعلل اعدائهم چندی بیها که فروخته بان اوزد بخلافش که مطلق هاست
 و مرء مرد و فاضح حرف اول و زسان کن وضع کرده و خلافت که ابتدا بیا کن ممکن بانه محققان برانند
 ممکن قال صاحب المفتاح فی ضرر دعوی مناع الابداء بالتا کن فیها کجور و المذ و اللین ممنوعه ^{اللهم}
 الا اذا حکیت غیر لسانان کن ذلك غیر مجرب علیک و خصش سید شریف زحاشی کشاف فرموده که چنانچه
 کنی لغه عجم را بیانی در و ابتداء بنا کن مدغم و در شرح موافق گفته که ابتدا بیا کن در لغت خوارزمیها
 لیکن دایعربانکه ابتدا بیا کن یکند بنابرین هرگاه که مرء در اول سخن واقع میشود ضرر زیاد میکند
 فان الجوهري انجبت بالفتا لوضا کان غنیه ثلث لغات فمح الراء علی کل حال حکاه الفراضتها علی کل حال
 و لغزها علی و فوحر که الاخر یقول هذا امر و رابن امر و مرین بامر مغربا من مکانین و ما حیرا کو

ست آن چیز اگر موصوفه است و گمان در امثال این مقام معیند تا کبد منبه و احسان دانستن و جهل
 و جهل از ضد علم و عدو دشمن و اعدا جمع او و در بعضی نسخ بجای مضراع اول و قد در کل امر فاند
 ناز بچینه و قدر انداز و نیز یکی و کل با افراد نیست بمعنی هر نا محبوس بمعنی همه اینجا اوزادی و تقدیر ^{لاهل}
 لغلم بر اعدا برای فاده اخلاص یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند و بر چه جاهل بکار جنبه با
 جاهل خوش است صبحه عالم با جاهل چون مزاج آب آتش است پس داننا که همیشه علم و حکم
 زرد و چشم کسان با پنجه و زرد دارند نادان که حکم از دل او سر برزد پیوسته بکن
 اهل دانش برزد نگردد و گو که جاهل دشمن ثالمست نکند عالم و جاهل دشمن هم اند بواسطه
 آنکه عالم حقیقه خدا را قائل میباشد و بر دشمن را نمیراند الله موصوفه میکند بر زرد و عدو
 نیست اگر شخصی نازبانه بر تو زند دشمن نازبانه نمیشود و با وجود آنکه منصرف از نازبانه حاصل
 و عالم کامل که بقصد فائده اعلام طرفه او امانه احکام شریعه ابداء جهت اهل ضلالت کند و محض
 اشفاق و کمال خلاف خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طیب ذی
 شریه تلخ بمریض هدایت نامرض او بصره متبدل شود و مولانا عبدالرزاق کاشانی در اصطلاحات صوفیه
 گوید عبدالرؤف من جعله الله مظهر الرافقه رحمه فهو وارؤف خلق الله بالناس لا فی الحد
 الشرعیه فانه یوحد و ما اوجب علیه من الذنب الذی جری علیه به حکم الله و فضائه رحمه
 علیه انکان ظاهراً نفع و هذا مالا یفرقه الا خاصه الخاصه بالذوق فاقامه الحد علیه ظاهراً
 عن الرافقه به باطنا ففهم تعلیم لا یغنی له بدلا قال الناس موتوا اهل العمل الخا
 مقام برخواستن از اول و مراقبه ظاهر و مراعات مثل قائم بالقبض و بقیه جستن از ثانی و بدلیه
 و هو اعلم من الغرض فاء سبوی کاه داخل چیزی شود که جزا باشد بحسب معنی مثل آن لغت فاکومه کاه را
 چیزی شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانک رجیم فاکون بمعنی لام سبوی است بمعنی چند
 چون پیش مرده و موی جمع و جزوین از رانی و حق ند و احتیاج او و بقیه جوابا مرعده و مست معلوم
 مقام ای چنانچه نفهم مثل کریمه یا ابها الذین امنوا اهل ادکم علی تجارة تجکم من عذاب الیم و منوا بالله

در این کتاب
 در بعضی نسخ
 در جاهل و جاهل
 در علم و جهل

و تخاصد و رنج سبیل الله باموالکم و انفسکم و لکم خیر لکم ان کتم تعلون یغفر لکم ذنوبکم ای
 امنوا و جاهدا یغفر لکم میفرماید بنایید تا فایده تمام بیاموزیم و بخوانیم و علم را بدلی که مردم
 مرگ کنند و اهل علم زندگان و بنده علم بنظر ناخفته چون بنده نصر ناطقه است بیدار هستند
 جماعی بخانان زند و زردید این قوم شو جان زند چون بخود زان نوشید مردم
 همه مردم اند و ایشان زند **تخذه لرجاله جاهلا و ینفیر من و نه**
غافلین و لا یصحح الخ الجهل و ابنا و ابناء فکرم خاهل لرجاله کما انما
 صحبه از نایع و اخ برادر و اصل و اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسیکه علاقه او بجهل را شیخ است
 و مثلاً در این هم میباشد مانند ابو القح و ابن سبع اصل ابان نزد محققان ابان بقدرت و که
 خبر وارد که ساحت حکم دانستن چیزها چنانچه هستند و چیزها کام و مواخاة و اخا
 برادی کردن میفرماید صحبه مکرر با صاحب جهل و دور کن خود را از او و او را از خود که بنی جاهل
 حکمی را در وقتیکه برادر کرد با او و از مجلس اهل جهل بدین بگری و در صحبه انظاره میکرد
 حاصل که نوجوان خوفناک ساز از جهل کند ملاک جانتان که **لای لا من علی عاقل**
و اخاف خلا یغیر یجین و العقل منی احد و طریق **آدمی فارصدا بحیث**
یقاس المرء بالمرء اذ لا ما هو شاة و لشیء فی الشیء میفایس و اشیاء و القلب
علی القلب لیکل چیز یلقا **مناشی بالشیء و علی الشیء قیاسا و قیاسا فدره علی منا**
و المقارن قیاس و ما شاة با کسی سخن و قال الراغب الشیء هو الذی صحیح ناعلم و یجیر عن شیء
علی الوجوه و المعدم خصصه بعضهم بالوجوه و اصله فصل شاة و اذ اوصف الله تعالی غفناه شاة
و اذ اوصف غیره غفناه شیء و شبه مانند اشیاء جمع او و قلب کوشن صنوبر شکل که در پهلوی است
و جوابی در شیء و خ جواب است بنظر ناخفته که انسان بحقیقت او سنان شیء و لکن ذکر این کان قلب و مراد
ایمانا بنی اللفاء مقابلة الشیء بمضافه معا و قد یترجم عن کل واحد منهما و یقال لذلک فی الادوات
بالبصر بالظهور متفرقا قیاس کرده میشود بر دیگر چون هر اشیا و از او مراد چیز دیگر مضافا

ملائمهاست که بان استدلال توان کو و مرد را بر دل هر که لایق است و در غیاب او
 سر ایکنه زد و عقل و دانش حاصل ز نهادن مضامین با حاصل هر که ترا می خواهد بیند
 گوید که نبیوة است اینک غافل شکایت از زوکار غدار و دوستی غیبی
 نَهَرَ الْمَوْتَ وَالْأَخَاءَ وَقَدْ لَصِقَ الرَّجُلُ تَعْرِتَهُ وَجْهَ طَلْقِ كَتَد
 اول بیدار شود و غریب اری از اینست علی هبته اخری ثانی بتدل دان بقول غریب غلامی از ایدل باختر
 و مراد اینجا نا نیست چون مهر زد و افتاد و راه کو بند و چون ثابت شود و داد و موده و چون
 شود از غفلت غایب محبت و چون دل بچند مانند لید و یک بر دخت پیچید بر تبه که دل را از هنر
 عجب غایب از عشق و فله اندک شدن و صدراش کهن و راست کردن و وعد و انقطاع بریده شد
 و بجای آمدن اشمن میفرماید منقر شد دوستی برادر و فوئیکه ایشان را دوست بود و میبند
 و کشید استی و برین شد از جمعی که پاری از ایشان چشم میباشتم سر انهم و وفا که در میان بودند
 و انصدف و وفا که در جهان بودند ازا هل نمان چه تا امید شب روز میله که مرابان و ان
 بودند نکند شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلافت و از هدا به ایشان بجا خلاق
 و جهل و علماء عربیه گویند صدک مطایفه حکم است نفس امر را و جاحظ گویند مطایفه مذکوره است
 اعتقاد مطایفه بدلیل اقتری علی الله کذا بام به جنة و نظام گویند مطایفه حکم است اعتقاد بخیر دانند
 والله یهدانا لما نختار کاذبون و ظن ضمیر است که اطلاق صدق بر معنی اول حق است و بر ثانی و ثانی
 مجازی بر احتجاج نیست بکلفا بکه درنا و مل ایند این شنبه با شو و الله کاشف الغواشی و اسکلی
 الزمان الی صدیق کثیر الغدر لیس له عا^ل اسلام سپهر و زمان دور کار و صدق و دوست
 و چه مقیه راستی و شد و دوستی و کثرة بسیار شد از خامر و غدر شکستن پیمان و رعایت کا هدا
 و اسناد اسلام بر زمان مجاز عقل چه فاعل نیز فاعل حق است بر تعلق و تقدیر میفرماید سپرد مراد و کار
 غدار بدستی که بسیار است او را شکستن پیمان و پسند مراد و انکا هدا شدن پاران سر داعیه که در
 بر دل محزون است از اینجاستان بی فروشت سلیم کسی که مراد و فلك کو و جفا او حکم بر جفا

امید

سینه

سُبْحَنِي لَدُنَّ غِنَاهُ عَنِّي فَلَا فِقْرَ بَدْوٍ وَلَا شَرَاءَ اِغْنَاءَ بَيْنَا زِنَاخَنَ وَنُونِ
 دُوَيْمِ بَرَايَ قَابَهُ وَفُتُوْدُ رُوْدُومِ وَدَوَامِ وَدِهْمُوْمُ هَمِيْشَه يُوْدُوْثَرَا سِبَايَ عَدُوْمَالِ مِنْهُرَا بَدِ
 زُوْدُ بَيْنَا زِنَا رُوْدُوْمَا اَزُوَانِكُرْ كِه بَيْنَا سَاخَتْ وَزَا اَز مَن كِه نَه دَرِيْشَه هَمِيْشَه خَوَاهَد بُوْدَنه نُوَانِكُرْ
 مَسْ اَنِكُرْ كِه تَرَا سَاخَتْ غَنِي زَهْمَه چِيْر نَاكَاه دَهْد عَنَابَا بِنَعُوْدُوْثَرُوْ نِي خَوَارِيْ دُرُوْشَرُوْدُوْمَالِ
 نِي هَلْ عَنَابَا چِيْر نِي اَنَدُوْمِيْر وَبِرْ كِيْ دِيْ اَمِيْر بَدُوْ نَعِيْمُ كَذَاكَ اَلْبُوْسُ لِبِرْ لَدُنَّ بَقَاءِ
 بَارَا نَدُوْمَالِ هَر كُرُوْ هَمِيْشَه نَعِيْمُ نَا زُوَا سَا بِيْر بُوْسُ سَخِيْ مَكْرُوْهُ وَاسْتَعْمَالِ اُوْدُوْر حَرِيْمِ نَعُوْدُوْثَرُوْ
 وَبَقَا هَمِيْشَه بُوْدَن اَز رَا بَع مِنْهُرَا بَدِ نَحِيْثِ اِيْمُ هَر كُرُوْ هَمِيْشَه نَعِيْمُ كِه چِيْر نِي سَخِيْ نَحِيْثِ مَرُوْدُوْمَالِ
 وَجُوْسِ اِيْن نَالَه دَلُوْ خَوَاهَد نَانْدَن اَز لَدُوْ دِيْر دَر اَشْرَا بَا قِيْ نَحِيْثِ وَبِيْر لَحِيْ اَمْرُوْ دِيْ خَوَاهَد
 نَانْدَن نَكْتَه اَكُوْ كِيْ كُوْنَد دُوْ حَرْفِ نُوْ خَوَاهَد نَانْدَن كِه لِيْبِدِيْزِ سَبْعَه مِجْوَانَد اَلَاكُلْ شَيْءُ مَا
 خَلَا اللهُ بَاطِلَ وَكُلْ نَعِيْمُ لَا مَحَالَه زَائِلُ وَعَمْنِ نِيْضَعُوْرَه كَفْتِ مَضْرَاوُلِ زَا سَمْنِ ثَانِي
 دَرُوْعِ وَنَزْعِ عَظِيْمُ شَدْمِيْ اِيْشَان وَخَالِ اَنَكِه مَضْرَاعِ ثَانِي اَوْ عَمْنِ مَضْرَاعِ اَوَّلِ اِيْن بِيْلِيْ كُوْنَد
 مَرَادِ خَصْرِ اَمِيْر نَعِيْمُ دِيْ نُوْ تَسْبِيْحِ مَرَادِ اَوْ مَطْلُوْ نَعِيْمُ حَبِه اُوْدُوْ نُوْشَا اَز مُشْرَكَان بُوْ وَكُلْ مَوْكُوْ
 يَدِيْرُ نَصْفُوْ وَلَا يَصْفُوْ اَمِنْ اَلْفِيْثُوْ اَلْاَخَاءُ اَصْلُ اللهِ اَلَا هُوَ اَلْاَقْدَا
 وَحَرْفِ نَعِيْمُ اَعُوْضُ شَاخْشُوْ دَر اَلَامِ اَصْلُهُ اَدْعَامُ كُرِيْنَد وَشَتُوْ اَز اِيْله بَالَه اَلْهَمَّ وَالْوَهْمَ
 اِيْ عِبْدُ اَبِيْر عِيْ اَسْ خَوَانَدَه وَبَدَرَكْ وَاِيْ اَلْهَمَّ اِيْ عِبَادَتِكَ وَبَعْضِ كَفْتِه اَنْدَا اَز اِيْله بَالَه اَلْهَمَّ
 اِذَا مَحِيْرُ حَبِه اُوْدُوْ اِيْ كَفْتِ اَحْتِيَابِ نَفْكُوْ مَعْرِفَه اَوْ غَرِيْبِيْ بِيْر نَحِيْرُ نَدُوْ اَز اِيْله اِذَا فَوْعِ وَبِحَاجَه اَنَخْصَرُ مَبَادِلِ
 فَوْعِ وَبِحَاجَه اَصْحَابِ جَزَعِ اَسْتَبَا اِذَا اَلْهَمَّ اِيْ اَلْمَكَانِ اِذَا اَلْهَمَّ اِيْ اَلشَّاعِرِ اَلْهَمَّ اِيْ اَلْمَاثِيْرُ سُوْمَا
 حَبِه حَقِيْقًا ثَابِتِ اِيْمُ وَبَا قِيْ قَائِمِ اَسْتَبَا اِذَا اِيْله اَلْفَصْلُ اِذَا اَوَّلِ بَا مَتَه حَبِه سَا بَرَا هَلْ مَلَلِ وَعَفَا
 حَرِيْمِ بِيْر نَضْعِ بَاوَدُ شَدَا نَدُوْ اَز وِلَه اِذَا تَحِيْرُ مَحِيْرُ عَقْلَه حَبِه اَهْلِ حَبِيْرُ دَر شَانِ اَوْ حَبِيْرُ دَانْدُوْ
 اَوِيْلَاهُ چُوْن كَسْرُوْ بَرُوْ اَوْ شَبَلِ بُوْ قَلْبِ كُرِيْنَد مَعْرِفَه چِيْر نَكِه دَر اَشْرَا حَبِيْرُ وَبَا اَز وِلَه مَعْنِيْ شَدَه حَبِه
 حَبِه اَنَخْصَرُ مَطْلُوْبِ مَوَافِقِ وَمَنَاقِقِ وَغَرُوْ جِدُوْ نَزْدِ بِيْر نَحِيْمُ كِه اِيْمُ مَحِيْرُ وَبَا اَز وِلَه اَشْرَا

وای نازد وای نازد وای نازد

لله يا ازالة ملكه لها ولا لها اذا احتجب ارفع چه محو نسبت از انعام و لا ملزمه الا بصار
 و اذا نفعه ذات و علو ضعا لازم و يغني عنه اندر با معرفت در اصل لا بما بوده الف اخبر افاده
 و حرف غريبه مذهب و موهبة الله انك محب حصة مرسدة محبة و كبره که دوستی و با اشیای آن
 باشد که مطلق و مناسبه محو دارند و در عشق مجاز و بدل باشد که محبت کوی محو دارد و نسبت میدهد
 محو کوی بد امر علی جدار بار لیلی اقبل الحذار و الدیار و ما حب الدیار شغف قلح و لكن
 من سكن الدیار و صفا و صفو صفا شد و سقیر و رفیق از فرمان خدا و من الفتی حال از اخاء
 در مقابله الله منیر ما یک هر دو وسیله که برای خداست صفا باشد از شایسته نفس و نور و صفا نیست
 در حاکم باشد از صفو و محو در سحر یک برای صفا باشد بپشت زهر خلل میرا باشد خا
 زکد و نخواهد بودن باریکه برای کار دنیا باشد اذا انکرت عهدا من جسمی ففی
 النکر و الحکما الانکار ضد انکار و هو صفتنا کما انکار عن النکر و عهد بیان و جسم خویش
 و نفس الشیء ذاته و دور نیست که مراد نفس ناطقه باشد و تکریم بر کی نمود و حیا انقباض نفس از قبایح که
 از خواص نشانند و مرکب از خیر و عفت و سنا بر این شجاعت و شوق به شو منیر ما یک چون منکر شویم بیانی
 از خویشی نزدیک پس در نفس منسب بر نمود و حیا که مانع انتقام است هر کس که بر عهد محبت دارد
 روزی که طریقه شمی پشرازد خواهم که دهم جزا بدین و لیکن کره و حیا مرا نکند دارد و کل جزا
 فلها و آء و سق الخلق لیس و آء المجرأه بالکس و از دم فی الجلد و د و آء مدد
 بفتح ذاد و کثر ذاد و آء و آء و اطبا کونند ناظر و کول و مشرب و زید بر سبیل منع خلوا با یک نیست و ان
 و است با نماده و ان غذاست با بصوة نوعیه و از و خاصیتست مراد اینجا اولست ساء پشوش و با فح
 نقض سق و الائم السوا لضم خلق ملکه که بواسطه ان افعال از نفس بی موله صناد رشوی سق و امل
 و فله فلها متنی و انکه چون مبتدا کل باشد جاز است که فاذا خل خبر بشو و وجه مناسبه جراحه با خلق
 که چنانچه صاحب خبر از حیا و خود مستغفر او گوشت و چشم مرده از شند قاله و در بد جراحه او منصرف صا

اخلاق بد در حد ذات خود میان اب و انش است کوش و چشم مردم از افعال و افعال و مشورت
 مدد صغیر نفع بجای شوا خلق خلقا التوبیغ التین يقال هذا رجل الشوبالفتح ولا یبق بالصمیر
 هر جراحه که ضرر از سها حوادث و نماید پس را بجراحه داد و همیشه یک خلق نیست و او داد و داد
 س هر گونه بجای احب که در عالم هست دارند علاج هر یک خلق بدست لیکن نتوان هیچ صواب
 کردن تدبیر جراحتی که ان خلق بدست نکند این سخن منی منافع است چه خلاف کرده اند که
 غیر اخلاق ممکن نباشد و امام عزله در احیاء و خواجیه فیض الدین در اخلاق ماضی و آنند که ممکن است و لهذا
 حضرت مصطفی ص فرموده حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند ما هذه الاخلاق لا یغیر فرقه من محمود و منها مذمومه
 و لن تستطيع الذهر غیر خلقه لیم و لا تستطيع متکم و امام زاعب و ذریعه گوید ای
 ان من منع من غیر الخلق فانه اعبر القوم نفسها و هذا صیغ فان التوی کمال ان یثبت منه الانشاق
 و من اخذ تغیر فانه اغیر مکان اخراج شیا القوم لا الوجوه و افتاده با هماله نحو التوی فانه ممکن
 یعتقد فیجمل تخلوا و ان یرک من ملاحی بعض و هذا صیغ ایضا فاذا اخلافتها بحیث اخلاق نظرها
 و رب الخ و فیت لدر فی و لا یکن لا بد و مرکه الوفاء بیه و اصل وضع
 ظلیل و اکثر استعمال و در تکریم مرتبه که اگر در تغلیل مستعمل شود محتاج است به مرتبه و آخر است
 بضربا و اسم است در کوفیان و اخضر و شیخ رضی و قانام کردن عهد از ثانی و وقت و هر دو صفیخ
 مثل هذا کتابا ترلناه مبارک و مثل شوا بانی الله بنوم یجتم و یجوتنه اذله منقر فایک بی ناله
 و فادار که وفا کردم مراد و لیکن همیشه نیست مراد و وفا ترسیا که که کرد دعوی فا با او
 بوفاز نیم از صد و صفا لیکن چو سپید و فایا یکون بینا نشد از جانب و غیر چنا بدیق و
 الموجه ما را و فی و یقی الود ما یقی الفی ایا هم داشتن و نامضد که
 و زمان مقداری فان در بینهم ابای و روبر دیدن منقر فایک میگویند در استمرار و موت بتکلف فا
 که میبایا ملاقات نیست بانی باشد صقی حجه مادام که ملاقات با نیست س اها که طریقه و سیه میسر
 و ذما به اشفاق بجای میدهند دارند محبت اگر در نظرند و ان تحظه که غائب اند طوری دیگرند

نکتہ روح اقامت است که بر بد ناپید و نور او از روز و چشم و گوش و غیاث پیدا میشود هرگاه دو
 شخص را چشم یک چشم است اما خاصه میان روح ایشان هست بنا برین گویند فلا نظرنا فتعاست
 و اینست سرچشمه مرد در وقت ملاقات و زوال در حق مفارقت **اِحْزَانٌ اِذَا اسْتَعْنَيْتُ**
عَنْهُمْ وَاعْدَاةٌ اِذَا نَزَلَ لِبَلَاءٍ خلیل و دوست اخلاء جمع او مدخلت است
 الروح بتی و به سیم الخلیل خلایا فاذا ما نطقك كنت حده و اذا ما سكنت كنت القلب
 و اسفنا پندار بود و نزول فرود آمدن از ثانی بلی التوبیلا و بلی کهنه شد و سیم الغم بلاء و لانه
 البلاء و اخلاء خبر مبتداء محذوف ای هم اخلاء و استعینت بضم ن با فتح و سینه نزول بلاء مشعر
 حوادث ارضی مرتبند با وضاع فلیک منیر ما یک ابظانیه و ستانند چون پندار یاشم از ایشان
 و دشمنانند چون فرود آمد بلا از آسمان سر جو که رفتی و منیر یاشم باشد هر دم چه مکن بر سر
 خوانند باشند و وقت غنا من و محبت رزند در حقین بلا دشمن جانت باشند **وَ اِذَا عَنِيتُ**
عَرَجًا قَلَانِي وَ عَاقِبَتِي عَمَافِيهِ اَكْفَاءُ فقیب غایب یا حقن واحد و
 یک و قال لا زهری لا یوصف غیر الله تعالی بالاحد فلا یقال دجل احد کما یقال رجل واحد و قلا
 بقصر و کسوف باید و فتح دشمن داشتن از ثانی عفا ب معافیه عفو کردن و اکفای پسند کردن
 در صفت عین شاعر بانکه مراد و ستان با اختیار غایب می شوم و عینی که رو منی باید مکره واجباً
 سر هر دل فخر من می شود مانند سپهر چشمه نوش از مهر و وفا کنی که من و رشو
 مشکل که زار با صدا و رشو منیر ما یک اگر غایب یا حقن شد از بعضی و ستان دشمن از دل و عفو
 کند مرا بچیز که بر باشد در باب عفو سر نا چند زد و ستان خود غصه خورم و فتنه که
 صبر من بایدم از هر که شد بکام و ناکام جدا شد دشمن جان و منکند فصد سر **اِذَا مَارَا**
اَهْلًا لِبَيْتِي قُلِي مَدَا لِهَرَجَاتِ النِّسَاءِ لِحَفَاءُ ما زانند و راس و منیر و منیر خانه و اهل
 شخص کسی خند که نبخام و ایشان باشد و جو مطلق گویند اهل بیت سوخواهند که علیست فاطمه

بنا بر این عاقل کامل طلب کند و نه وجود اشیا را بجهة طلب اندک آنکه کند تو بشکرت
 انکیز چون بدینرا که کردم از من پرهیز او ندینا له پرا زیاد و گفت که مردی بگوید که داد
 و مرز منع مبالغه و جمع مال و منع شکایت از دهر در بیان حال و گفته
 بشری که بنده و آخرها سخی حشو الثراء قال الخوف من سوء الرجل سبباً في عداوتك اذا عمل
 وكتب من الثالث قال الراغب السخاوي السخاوي هو ذو العبد وبت عمل الحديث الامر خير اكان او شراً
 واثري الرجل اذا كثرت امواله وسئل بافتن از رابع و اخود راضل افضل التفضل بشهادة من و بمعنی
 اشد فاخر ايسر من قول شده بمعنی غير استعمال نکند مکود ز چیزی که از خیر سابق باشد مثلاً نگویند
 رجل و حمارا و ما برای فقی و حقوق نویسن بخری از رابع و ضمیر لم بنده رابع با ثراء که در ضمن بشری
 اعدوا و ما سوسه خفه اخرو و حقوق الثراء خبر او منفرط بکد سبباً که سعی کنند بود فاسبباً شود
 مال او بنات او و دیگر که سعی نکرد پوست به سببای مال من فار و ازل شراب رجاء نرفت
 امر و به بخودی من ان لم نرف جوینده بستی هست که کم تلند با بنده بسو هست که ملک کام تر
 و ساع بحکم جمع الاموال جمعاً لبشر اعاد و به شفاء جمع کرد کردن از ثالث و جمع
 مال و زوال او نیست لهذا او را عرض هم گویند و اثرات میراث گذاشتن و احادی جمع غذا و مراد و
 و اولاد قال الله تعالى ان من اولادکم و اولادکم عدو لکم و شفاء بخت شدن از رابع و ساع عطف
 بر ساع سابق یعنی که ساع و هر چند که عرض جامع الابرار دشمنان نیست فاجوبان منشی میشود
 کو با عرض است بنا بر این فرمود لیورثه مثل ما خلفت الحی و الانس الا لبعیدین که خضر خضر جمع
 اغراض مقدس من است که یک خلق خیر و امن چون بعبا منتهی بعبید و ن وارد شده و شفاء با تمیز
 مفعوله و لازم نیست که افعال فعل معلل باشد بقول حضرت امیر است و هیچ البلاغة فاعطاء النظر
 استحقاقاً بالتخطی چه مستحق خط ابلس است مطلق نظر حشماً منفرط بکد بسیار و کند جمع میکند
 مال را جمع کردنی یعنی ناباز گذازد انرا بدشمنان خود از بد بختی من اصحابی کامل و بخت بلند
 به نور برای مال دنیا نچند مرز که رود جانوا از من بیرون اعدا هم انما مال بعضی بخورند

وَمَا شَبَّاهُ وَخَيْرُ بَصِيرٍ وَآخِرُ جَاهِلٍ لَا كَيْسَ شَيْءٍ سَوَاءٌ تَدْرِي الْخَيْرَ بِالضَّمِّ
بِالْثَّقِ وَبِصَيْرِنِيَا وَمَا شَبَّاهُ وَعَمَلٌ وَتَبَعُهُ خَيْرٌ بِجَلِّ لَيْسَ شَيْءٌ أَوَّلًا كَيْدُ جَلِّهٖ أَوَّلِي مَنَعَرًا كَيْدُ
نَبِيٍّ فَاتَدْرِي صَاحِبِ عِلْمٍ بَيْنَا كَيْدُهُ أَزَالِ خُودَ دَارِ دُرُوسِكِي جَاهِلِي كَيْدُ أَزَالِ بِمَنَاشِ خُودَ كَذَابُ
مَنْشَدَانِ دُرُوسِكِي هَرِ تَبَرُّدِ كَيْدُكَ مَنَظَرُ لَحْشَانِ مَنَشَدُ دُرُوسِكِي مَنَظَرُ مَغْفِرَةِ اَمَنَانِ مَنَشَدُ
زَنَهَارِ عِلْمِ كُوشِ خُودِ زَادِ رِيَابِ چُونِ اَشْرَاجِ جَهَنَّمَ زَجَاهِلِي كَانِ مَنَشَدُ وَكَزَنِي كَيْدُ
لَحْشَانِ كُوشِ كَيْدُ لَكِنَّ ذَاكَ الْغِيَابُ لَكِنَّ عِيَانِ اسْمُ اَبَاسِ شَيْ خُودِ خُودِ
خُودِ حَبْنِ مَنَظَرُ اَلْخَادَةِ وَغِيَابُ كَلِّهٖ كَرْدَنِ اِذَا ذَهَبَ اَلْغِيَابُ ظَمِيرُ وَبِشِي اَلْوَدَّ غَايِبُ اَلْغِيَابُ
وَمَرَادُ اَسْمَاءِ مَارُومِ اَوْنَتِ وَغِيَابُ خُودِ مَنَظَرُ كَيْدُ هَرِ كَلِّهٖ اَشْرَاجِ اَلْخَادَةِ دُرُوسِكِي
دُرُوسِكِي اَشْرَاجِ خُودِ مَرَادُ رِيَابِ مَنَظَرُ اَلْخَادَةِ مَرَادُ اَشْرَاجِ اَلْخَادَةِ دُرُوسِكِي
زَنَهَارِ جُوزِ دُرُوسِكِي فَوَاجِ هَرِ كَلِّهٖ اَشْرَاجِ جَهَنَّمَ دُرُوسِكِي دُرُوسِكِي
وَبَزَرِي مَنَظَرُ اَلْخَادَةِ مَرَادُ رِيَابِ مَنَظَرُ اَلْخَادَةِ مَرَادُ اَشْرَاجِ اَلْخَادَةِ
بَسْمَلِ اَلْخَادَةِ وَفَتَى جَوَانِمُ دُرُوسِكِي اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ
وَأَسَانِهٖ مَرَادُ خُودِ اَلْخَادَةِ جَوَانِمُ دُرُوسِكِي هَرِ كَلِّهٖ اَشْرَاجِ اَلْخَادَةِ
شُوكِهٖ مَرَادُ اَلْخَادَةِ چُونِ اَهْلِ جَهَنَّمَ ظَاهِرِ مَنَشَدُ بَا مَرْدِ دُرُوسِكِي مَنَشَدُ كُوشِ
اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ
كَزَنِي كَيْدُ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ
مَنَشَدُ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ
مَنَشَدُ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ
وَمَنَشَدُ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ
مَوْتِكِهٖ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ
جَاهِلِي اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ اَلْخَادَةِ

حرف الالف

۱۴۸

در آن احد من المشرق است باری و کوفان کونند و جوابت بحسب نظام بر دین پیشانم بود
 بوم التبت عوض جوابان از دست است یا جواب باختلاف مذهبین و حاکم مفعول مطلق فعل
 و واجب الحد ای قول قول لا غیر ناظر او علمت لك علما یقینا او حق ذلك حق و مفعول از دست بر
 کج و فاعل جمع بصید باء خیاره متعلق به نعم یا به حق و حق نفعی خسر یا مفرد ملحق خود بمثله
 يك كلمه است مثل خسته عشرين مفرد فيه استنیر فخر نزه اکثر نحو یا از میرد و اخفش و غیر ایشان در
 جز داخل مجموع میشوند و زائد اکثر استغمالا ان کور میانه مثل کنت بلا مال و غضب من لا شی
 میفرماید هزار پنه يك و در يك و ریشه بتجویج بر اضداد خواهی از این باشد شك ای بخت
 تو بر گمندان اقبال سوا كاهيكه كند مرغ دل عزت شكار باید که شوهر و ریشه انكار ناجر
 فلك خلد اعد بكار و في الاحد البناء فيه تبتك الله في خلق السماء و
 الاحد یکشنبه چو ریشه باشد با الاحد گفتا کنند مبتداء ابتدا کردن و فراد اینجا شروع بقرینه
 في مصره تبتك بالف مقلوب شده و بالنقاء ساکنین فثاده و ثوبه ما قال الجوهري ان اصل المدة
 يقولون بدینا معنوی یا نا قال و اواخر بن عبد الله الانصاری باسم الاله و به بدینا و خلق اویند
 و سما اسمان و في الاحد متعلق باین یا حسن که خبر الینا باشد و اول ابلغ است منفر ما بد
 یکشنبه سنینا برای آنکه در و شروع کرد خلد را فریدنلیمان سرای از توبی قمر و مسکن
 اباد هر که که کنی عمارت توینا تدیر بنا بر و یکشنبه یکن ناعیش کنی بنا بر بن خرم و شا
 فتح اینجا شبهه اینست که چو وجود و موقوفی که فلك شمس است پس چو چگونه بنیاد اویند سما
 در روز یکشنبه باشد و شیخ محی الدین در فو خان وضع شبهه بان فرمود که فرشتگان بان بوم و نهاد
 و جو و از یکد و فلك طلسم است او سما نیست بلکه سما منحصرا در فلك و اکب شماره و جوینا
 و لیل از حر که فلك شمس است این نیست لیل جمیعست که میگویند خلق سما مقدم بود بر خلق از حق
 تفصیل آن در فائحه دایعه گذشت و اگر کوی شب چرا اینوصف حد اعتبار کرده اند پس و راجعه
 موسوسا خسته اند کو شمس شب یکروز نام است از ايام هفته غیرادینه بر و ذوال شروع در شب افرا

در شب یکشنبه
 در شب یکشنبه
 در شب یکشنبه
 در شب یکشنبه

حرف الألف

۱۵۰

بالثغاء خمیس یخ شنبه فضا کذاردن والحاجه الى الشیء الفعوالیه مع محبته والحاج جمعها
 واذن یفتح ذال کوش فراداشن از دایج دعوائه له وعلیه غاء واصله دعاو منفر یکدردن
 یخ شنبه است کذاردن خارجها که درو خدا کوش من بار دینما سر دینوم خمیس یا خدا یا بد
 وزحله و تلبیس جدا باید بود از اهل کرم هم خو باید ساخت پیوسته یا خلاصه غایب بود
 و فی الجمعا فی یخ و عرس قلذنا لیرجاء مع النساء جمعه سکون بهم و ادینه
 وجه نتمیه اجتماع مردم دزد و تزویج زن و دادن و عرس طعام عروس لذت ادا ملائم از ازو که
 ملائم است از ذایع و رجل مزد و شایع امره از غیر لفظ او منفر یکدردن و ادینه است نه از و طعام
 عروس لذت هم از ان بازمان سر لصانه که ترا نام نگویند بطلب پش و خلاف شایع و عرس
 ادینه بر کذا کنیکت جمعه مردود و دو بر خوینک و هذا لعلمه قبله الا فی اوق
 الا یبایع بنی من غیر شوق از بنا بمعنی خبر یا بنو بمعنی رفت و تغذیر اولیا بمعنی فعل بکم یخ عیاد
 لا انا الکفور الیمیم یا بمعنی مفعول بکم بنائی لعلم الخیر و جمع او بیله یا خاتم التباء انکسر
 بالخیر کل السبل هذا ویرا بنی یا بنو جمع کنند و در تغذیر بنائی بمعنی مفعول و جمع او انبیا و یخو
 عرس بنو و فاعله سادسه گذشت قال الرابع الوضه النقد الى الغير بما یعمل به مفرقا بالوعظ
 و قال الرابع هی مشتقة من وحی الشیء بکذا بصیلة واصله به و ارض و اصیبه ای متصله النشاء
 میفرماید این علم نداند مگر پیغمبری یا وحی پیغمبران سر این علم نه از و هم و خیال است و خواص نانی
 کند حکم از و قیاس این علم مخفیان غالبند دست زنها و بکوش و خدا ایشان شناس
 درین احکام بخوم مفرشد که روز شنبه مغلوب بر حل دارد و یکشنبه بافتاب در شنبه بماد شنبه
 بر یخ و جهات شنبه بعباد و یخ شنبه بشری ادینه زهره و مناسبه قوس و میریخ بحاجه و یخ
 خون عطار دبا شامد دارد و قشیر یکبار در خاجان و دعا و زهره بشری و عرس جمعه مردان
 زنان سحران مناسبت لیکن مناسبه زحل بصید و افتاب بیبا از ان فن ظاهر نیست کویا شخص شنبه
 بصید منی است بر ایچه از عیاس و مجاهد میگوید الهی و امرایا الهی الذي امر به وهو یوم الجمعة

سرین
 در کوش
 و خدا
 ایشان
 شناس

ولخاروا السبب فابلام الله به وحرم عليهم الصبر منه فاذا كان يوم السبب شرحت لهم الجنة
نظرونا إليها في الجحيم فافضل السبب صبرنا ما عادت الا في السبب لمقبل وذلك بلا ابتلاء
به ووجه تخصيص كيشته به بتاديب ثانی ان قطعها مذکور است باعتبار ما كبد يلج در
بين اول بلام وحقا وبلا امتراء وبراود علة ودين ثانی خفاء سطوت من احكام منسوب
ادريس شيخ علاء الدلالة ودر عده منبر فاما اذا اردت ان تعرف ان المطر يحدث بسبب الانضالات
العلوية التي يسببها النجوم فتح الباب فاقوله تعالى ففضا ابواب السماء بماء منهمر وفيها
انصرافه سنا زوكية وانضالات او بكوكبي كه خانه او مقابل خا كوكبا ول باشد مثل انصرافا
او ذره بمرج يس منبر فاما اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم على الانبياء قاهر قوله فقطر تطرق
في النجوم فقال اني شفيهم ومارا النبي من قوله من من بالنجوم فقد كفران من انما انها مستقلة
باعتبارها في تدبير العالم غير مستخرات بامر الله فقد كفر بالله الذي خلقها وسخرها وجعلها مدبرات
بامره واودع في كل واحد منها خاصته بعدد غيره وفي اجتماعها خاصته دون الاختص به كل
واحد قبل الاجتماع ونظرا في رشاء انساني است كبري بانفراد امر سببه برهنه كبري وجوبها
لام مؤلفا امر است كبري وجوبها ميم تركيب فافتا امر است برخواستن مركب مشهور من ذلك
كه تجيم بدست احكام نجوم ويزج ونجوم بدست ادي چه نجوم را مؤثره اني وبقدر اهل
فقر وشلیم بدست امام غزالي در احكام كوكب انتهى عن في النجوم امر ان احدهما ان تصدق بانها
فاعلة لا تادها مستقلة بها والثاني بصدق المجرب في احكامهم لانهم يقولون انها عن جهل هذا
العلم كان معجزة لبعض الانبياء ثم انذر من قبل الانما هو مختلط لم يميز منه الصواعق الخظاء
فاعتقا كون الكواكب اسبابا لا تاد يحصل بخلق الله تعالى في ذاتها بل هو الحق وشيخ ابو
درا وخر شفا كنه النجم الفاضل بالاحكام مع ان مقدما له ليست مستندة بالبرهان بل على ان
يدعي فيها التجرب ودر بنا حاول قياسا شغرت به او خطابه في اثباتها فانه انما يقول على بلا بل جلي احد
من سبب الكائنات وهي التي في السماء على انه لا يضمن الا حاطة بجميع الاحوال التي في السماء ولو من